

یادداشتی بر خطابه‌ی کفر
 گزینه‌ی شعرهای ۲۰۰۵ - ۱۹۹۴ جهانگیر صداقت‌فر

صمصام کشفی

• «خطابه‌ی کفر»، که در ۲۵۲ صفحه، از سوی انتشارات بنی‌بریت - گروه فریبرز مطلوب، در ژانویه‌ی ۲۰۰۶، چاپ و منتشر شده است، سومین دفتر از شعرهای «جهانگیر صداقت فر» است. این دفتر در برگیرنده‌ی ۱۶۴ قطعه‌ی برگزیده از سروده‌های اوست در فاصله‌ی سال‌های ۱۹۹۴ تا ۲۰۰۵ میلادی. ...

اخبار روز: www.akhbar-rooz.com
 شنبه ۲۶ شهریور ۱۳۹۰ - ۱۷ سپتامبر ۲۰۱۱



در زنده‌گی کارهایی هستند که نخواسته به فردا افکنده می‌شوند. و این فردا شاید هرگز از راه نرسد و وقتی از راه رسید می‌بینی که دیگر دیر شده است. چه آن که هر فردایی با خود کارهایی پیش می‌آورد که نمی‌توان و نباید به پس‌فرداشان افکند.

در زنده‌گی من، نوشتن این یادداشت، از همان دست کارهاست که نخواسته به فردا افکنده شده است. راستش، این یادداشت را باید حدود پنج سال پیش از این می‌نوشتم. یعنی به فاصله‌ی کمی پس از آن که «خطابه‌ی کفر»، دفتر شعر دوست شاعرم جهانگیرجان صداقت‌فر به دستم رسید و من آن را خواندم؛ اما ده‌ها دلیل موجه و غیر موجه - شما بخوانید تنبلی - تا امروز این وظیفه را به تأخیر انداخت و امروز، گوش شیطان کر، همان فردایی‌ست که که دیگر نمی‌توانم و، نباید به پس‌فردا بیاندازمش.

«خطابه‌ی کفر»، که در ۲۵۲ صفحه، از سوی انتشارات بنی‌بریت - گروه فریبرز مطلوب، در ژانویه‌ی ۲۰۰۶، چاپ و منتشر شده است، سومین دفتر از شعرهای «جهانگیر صداقت فر» است. این دفتر در برگیرنده‌ی ۱۶۴ قطعه‌ی برگزیده از سروده‌های اوست در فاصله‌ی سال‌های ۱۹۹۴ تا ۲۰۰۵ میلادی. این دفتر، عنوان خود را از شعر زیر (خطابه‌ی کفر) گرفته است:

علمداران رسالت

- در دروغ هم‌تباری نور -

جلپاره‌های سیاه را

درفش گونه

در برابر چشم آفتاب به اهتزاز آوردند

تا بینش را

در کسوف عرفان

معنایی دیگرگونه دست دهند.

مگر -

طلایه‌دار آفتاب

شکستِ ظلمت را نوید نیاورده بود،

پس

کاین‌گونه ظلم هنوز

در یلداي روزان دل سیاه زمین

کولاک می‌کند. (شعر «خطابه‌ی کفر» - ص. ۱۲۸)

هر چند این دوبیتی که بر پیشانی‌ی دفتر «خطاب ی کفر» آمده است شاید روشن‌ترین توضیح، بر عنوان کتاب باشد :

من اینک شیونم تا عرش شیطان
شرار آتش‌ام در خشم توفان
من آن سرخورده‌ام از کیش آدم :
نغیر کافر در قلب انسان.

در این دفتر نیز همچون دو دفتر پیشین‌اش ، «غریبانه» و «آزمون برگزیده‌گی»، جهانگیر، در بینش شعری‌ی خویش، شاعری‌ست نیمایی؛ و شعرهای او در این دفتر را نیز، تنها با نگرستن در ضرب‌آهنگ و بافتار سخن، می‌توان به شاملویی‌ها و اخوانی‌ها دسته‌بندی کرد.
صداقت‌فر دفتر «خطابه‌های کفر» را مجالی برای «تازه کردن نفس» خود می‌داند:

.....

بگذارید

پیش‌تر زآن‌که این هوای عطراگین
به بوی کافور و سدر بیالاید

نفسی تازه کنم. (برگرفته از شعر «قبل از وقوع واقعه» - ص. 64)

جهانگیر شاعر تازه کاری نیست. سال‌هاست که می‌سراید و می‌نویسد و نمونه‌ی کارهایش در بیشتر نشریات و سایت‌های فارسی که با شعر و سخن بی‌گانه نیستند درج شده است :

آن‌قدرم تجربه در گذار سال و ماه هست
کاماس سبزینه به شاخ را

آیت بهار نیندارم

و صلا ی بشارت برنیارم. (برگرفته از شعر «بهار» - ص. 96)

.....

و همین نکته توقع خواننده‌ی شعر را از او بیشترک می‌کند.

در مجموعه‌ی «آزمون برگزیده‌گی»، دومین دفتر از کارهایش، آنچه جهانگیر را از همکلاسان خود در مدرسه‌ی شعر امروز متمایز می‌کند این است که یک شاعر ایرانی‌ی پارسی زبان نیمایی سرای یهودی از خود بیرون می‌آید و، به بانگ بلند، از آیین و از قومیت خود می‌سراید .

شاید همین صراحتِ سخن و صداقت اوست که به مذاق برخی خوش نیامده است و بر لایه‌هایی از شعر او انگشت گذارده اند که او فریادگر هم‌کیشان خود شده است و از این رو بر او اخم می‌کنند؛ و تازه چرا باید بر او خرده گرفت؟ که ندای دل خود را بر بام کرده است؟

این حق مسلم هر انسانی‌ست که به آنچه باور دارد بپردازد و از آن‌سو، البته که خواننده هم می‌باید این توان را داشته باشد که نظر نویسنده یا گوینده را بپذیرد یا نپذیرد. آنی که پذیرفت، در ساده‌ترین حالت، واکنشی نشان نمی‌دهد. آنی که نپذیرفت اما، اگر در نپذیرفتن خود جدی باشد، به پاسخ می‌نشیند. با اخم و رگ گردن درشت کردن ره به جایی نمی‌توان برد. فراموش کرده‌ایم که نیاز مبرم فرهنگ ما نقد همه جانبه‌ی فرهنگی است و کارآمد نقد همه‌جانبه فرصت دادن به بازگو کردن و رشد هر نوع اندیشه است . به راستی در برخورد همین پسندهاست که راه برای رسیدن به یک جامعه‌ی باز که همه کس حق زیستن را در آن دارد گشوده می‌شود. به راستی اگر نیک بنگریم، جهانگیر در سروده‌هایش در دفتر «خطابه‌ی کفر» به خود آدم اندیشیده است ، به . . . این آفریده‌ی رو به تکامل در درازنای دوران. بنیادِ تفکر او در طیفِ رنگارنگ نسل‌های بشر همگوه‌ری، و همسرنوشت بودن آنان بوده است. بنابراین، در متونِ این شعرها دیگر از خصیصه‌های قومی خبری نیست. شاعر در گستره‌ی جهان است که می‌زید ، دل می‌سوزاند، و می‌اندیشد. او همواره اما، می‌بالد به تاریخ کهنِ زاد بوم خویش که یادواره‌ی است از نخستین اندیشه‌های نابِ آدمیت :

.....

مگر ما خلف زادان تیره‌ی انسان نبودیم،

پیش‌آهنگانِ جدالِ جاودانه با جهل؟

ما تبغ انتقام

از نیام آخته‌ی اهریمنان نبودیم؟

نور کلامان نیکوکردار،

پالیده پندارانِ تربتِ زرتشت؟

- « بودیم

چرا،



بودیم:

مقربانِ اهورامزدا، - سپنتامینو سرشتانِ خردپیشه -
پشت کشیده به نیاکان مايند.

در آستان تمدن

منشورِ خربتِ نسل‌ها را

ما بر سینه‌سار سنگی‌ی اعصار برنشتیم.

ما هماره

توالی‌ی کوچ چلچله‌ها را مویه سر دادیم

تا بسته بالی‌ی پرنده‌ی محبوس را شریک شویم.» (برگرفته از شعر «از خطایی خطیر» - ص. 114)

ویژه‌گی‌ی دیگری که میتوان در لابه‌لای سرودهای «خطابه‌ی کفر» دید، برآ شفتن شاعر از خرافه و بی‌زاری از خرافه پردازست:

مفت‌خواره‌گان

تقدس ناموس زیستن را

به غارتی آشکارا ره زده‌اند.

حق بر حق دمزدن

به بیم سمومی موهوم

پامالی خرافه شد.

و آرزو ز هراس حرامی

در برزخ ذهن و زبان دق کرد.

شیون اما

شایسته‌ی انسان نیست،

بازوی تدبیر

مردانه به همت قوی باید داشت

تا شعور شفقت

وقاحت ظلم را به زانو درافکند،

و تا گرده

دگربار

به بار سرکوفته‌گی گردن نهد. (شعر «از هراس حرامی» - ص. 137)

پژواک بعضی از اندیشه‌های او اما، گاهی شکل شعار به خود می‌گیرد و تا مرز کلمات قصار پیش می‌رود و سروده‌ی او را از شعر ناب دور می‌کند:

.....

اکنون اما

در عصر پا به زایی‌ی زهدان شیشه‌یی،

جسارت عدول

در ذهن آدم، خوفی بر نمی‌انگیزد

و در بلوغ سرشت انسان

شهامت عصیان شکفته است

زیرا که تداوم تحمل خفتِ تخویف

دیری‌ست تا در شان آدمیت به شمار نیست؛

زیرا که شعور فضیلت

تنگ‌انگی‌ی شکیب را بر نمی‌تابد؛

و اندیشه را

دیگر به تسلا‌ی دروغ قیامت رغبتِ اعتقادی نیست.

.....

(برگرفته از شعر «ناموسی بر قلب حقیقت» - ص. 235)

شاعر ، آن گاه که عاشقانه می‌سراید رها از من و ما ظرافت و صمیمیت شاعرانه‌ی خود را به نمایش می‌گذارد ، از رویا می‌گوید و به لحظه‌های بی‌آلایش شعر نزدیک می‌شود و ای کاش از این نمونه‌ها در « خطابه‌ی کفر » بیش‌تر آمده بود:

.....

می‌خواستم بر بلندای ننشسته باشد خدا
تا هر ستاره به دامن کبریا می‌اش
آویختن
بتواند.
تا هر ستم‌کشیده
از او
دادِ خود خواستن
بتواند
□ □
آه . . .
خوشا رهایی
در لاجورد بی‌کران جهان
هنگام ، که نسیم
شمیم عشق می‌وزد
به شاخسار زمان.
آه . . .
خوشا پرنده‌یی بودن
در بی‌حصاری عشق. (برگرفته از شعر « روزنی به رویا» - ص. 249)

یا بیان صمیمانه‌ی لحظه‌یی که شاعر را خلسه‌ی عشق در ربوده است؛ و این شاهد دیگری است بر
گفته‌ی من که جهانگیر با گل‌واژه‌های عاشقانه خودمانی‌تر است:
لبانم را به کندوی گلوت -
به لغزش گذاری اوفتاد.
غریزه‌یی قدیم به مکیدن فراخواندم؛
تن درادم:
سُکری ز شهد شرابم به خلسه کشید . . .
و هراسیم از نیش رقیبان بنماند:
در جانم، غریزه‌ی لذت
به هولِ هلاکت فایق آمده بود. (شعر « فائقه» - ص. 116)

با آرزوی موفقیت برای جهانگیر شاعر و بدان امید که «هیچ‌گاه خاطرش آزرده نباشد تا شعر تر
برانگیزد»، امیدوارم که این مختصر، باب سخن را پیرامون شعر او بیش از پیش بگشاید و آنانی که در
نقد شعر قلم می‌زنند کارهای ارزنده‌ی او را واریسی کنند و این شاعر انسان‌دوست ایران دوست
صلح‌پرست باصفا را آن گونه که شایسته‌ی اوست بشناسند و بشناسانند .
«خطابه‌ی کفر» را می‌توان از «کلبه‌ی کتاب» (310) 446-6151 در لوس آنجلس؛ ؛ و یا با تماس
مستقیم از خود شاعر jahangirs@aol.com تهیه کرد.
صمصام کشفی
مربلند - اول آگست 2011